

مبانی حق بر تعیین سرنوشت در سیاق مفاهیم فلسفی حقوق بین الملل^۱

سید قاسم زمانی^۲

مهشید آجلی لاهیجی^۳

چکیده

حق بر تعیین سرنوشت یکی از حقوق اساسی بشر است که ذیل هر یک از نسل‌های سه‌گانه‌ی حقوق بشر مورد شناسایی و تأیید جامعه جهانی واقع شده است و این امر نشان از اهمیت و اعتبار والای این حق در گفتمان حقوق بشری دارد. قائل شدن چنین جایگاهی برای یک حق بشری خبر از مشروعیت بالای آن در صحنه حقوق بین‌الملل نیز می‌دهد. از آنجایی که شناخت پشتوانه فکری و فلسفی حق مزبور بطور قطع، بر استحکام جایگاه هنجاری آن افزوده و اعتبار موثق‌تری به آن اعطا خواهد کرد، این مقاله سعی داشته است که به تبیین مبانی فلسفی اندیشه‌های پشتوانه حق بر تعیین سرنوشت پرداخته و در چارچوب فلسفه حقوق بین‌الملل، به تشریح مبانی مشروعیت این حق بپردازد. در پاسخ به سوال راجع به مبانی مشروعیت حق بر تعیین سرنوشت، این نتیجه به دست می‌آید که تحلیل و نقد حق مزبور در چارچوب فلسفه حقوق بین‌الملل و در شکل تئوری‌پردازی در سیاق مفاهیمی چون حقوق جمعی، عقل‌گرایی، عدالت، جهانی شدن و جهان سوم‌گرایی که حق بر تعیین سرنوشت بر مبنای آنها استوار گشته یا بر وجود و حقانیت آنها تکیه زده است، مشروعیت این حق را به بهترین نحو توجیه می‌کند.

واژگان کلیدی: حق بر تعیین سرنوشت، حقوق بین‌الملل، فلسفه حقوق،

مبانی مشروعیت، مکاتب فلسفی

۱- تاریخ دریافت مقاله ۱۳۹۹/۰۶/۲۱، تاریخ پذیرش مقاله ۱۳۹۹/۱۱/۱۶

۲- استاد گروه حقوق عمومی و بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی؛

zamani@atu.ac.ir

نویسنده مسئول:

۳- دانشجوی دوره دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

درآمد

حق بر تعیین سرنوشت^۱ در میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، در قالب ماده ۱ مشترک، مورد شناسایی جامعه بین‌المللی^۲ قرار گرفته و رعایت آن به عنوان یک قاعده قوام یافته^۳ در فضای حقوق بین‌الملل الزامی تلقی می‌گردد. علاوه بر این، در بستر نسل سوم حقوق بشر^۴ که نگاهی نوین به مجموعه حقوق بشر را عرضه نموده است نیز، جایگاه قابل توجهی برای حق بر تعیین سرنوشت به عنوان حقی جمعی^۵ برای بشریت در نظر گرفته شده است. همچنین، از حق بر تعیین سرنوشت به عنوان یکی از اصول حقوق بین‌الملل نیز یاد می‌شود.

از این رو، تبیین مبانی مشروعیت^۶ چنین حقی در چارچوب فلسفه حقوق بین‌الملل از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. در حقوق بین‌الملل امروز که مسئله انسانی شدن^۷، آن را در مسیر تبدیل شدن به یک حقوق ملل^۸ نوین قرار داده است، ارزیابی مشروعیت بر اساس میزان تطابق با ارزش‌های جامعه جهانی، هم مفید معنای مشروعیت در قالب میزان مقبولیت است و هم با تحولات روز حقوق بین‌الملل همپا و همراه است. نهادها در این حوزه برای تحصیل مشروعیت، باید خود را در تطابق با ارزش‌های این نظام حقوقی قرار دهند.

در این برهه زمانی، به نظر می‌رسد حقوق بین‌الملل صلح و بشریت را به عنوان ارزش‌های اصلی خود پذیرفته است (فلسفی، ۱۳۸۰-۱۳۸۱: ۵-۱۳۰). در عین حال، برخی مفاهیم با توجه به پذیرشی که نزد مخاطبان نهایی حقوق بین‌الملل یعنی مردمان یافته است، توانسته خود را در قالب ارزش‌های مبنایی این

- 1- The Right to Self - Determination
- 2- International community
- 3- Hard Law
- 4- Third - generation Human Rights
- 5- Collective Right
- 6- Legitimacy
- 7- Humanization
- 8- Jus Gentium

نظام حقوقی معرفی نمایند. از جمله مهم‌ترین این مفاهیم که همواره موضوع بحث‌های فلسفی پشتوانه حقوق بین‌الملل قرار گرفته است می‌توان به عدالت، عقلانیت و احترام به اراده جمعی اشاره کرد که به عنوان مبنای مشروعیت هر قاعده یا اقدامی در نظام حقوقی مزبور، قابل بررسی است. از سویی برخی دیگر از این مفاهیم در دوره‌های مختلف حقوق بین‌الملل شکل گرفته و در حال حاضر، مشروعیت بسیاری موضوعات در سیاق حقوق بین‌الملل در ارتباط با این مفاهیم مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. جهان سوم‌گرایی از جمله این مباحث است که به عنوان مطالبه مشروع بخش بزرگی از جهان برای مشارکت در فضای بین‌المللی، شناخته شده و گاهی حتی به تبعیض، مشروعیت می‌بخشد. جهانی شدن، دیگر پدیده اجتناب‌ناپذیر عصر فعلی است که از منظر مشروعیت به خصوص در تقابل با حق بر تعیین سرنوشت به نظر می‌رسد و درعین حال، رابطه پیچیده و تنگاتنگی از جنس اثرگذاری و اثرپذیری با این حق برقرار می‌کند. از این رو، ارزیابی توان قوام بنیان‌های حق مزبور در ارتباط با مبانی این مفهوم، دفاعیه‌ای در امکان ابقای مشروعیت حق بر تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل درگیر جهانی شدن، محسوب می‌شود. بنابراین، بدیهی است که شناخت نظریه‌های موافق و رقیب ذیل این مفاهیم و در ارتباط با حق بر تعیین سرنوشت، معرفت دقیقی از حق مزبور به دست می‌دهد.

با این مقدمه، مقاله حاضر قصد دارد به این سؤال اساسی بپردازد که آیا مبانی مشروعیت حق بر تعیین سرنوشت، بر اساس اندیشه‌های مطرح در مکاتب فلسفی پشتوانه حقوق بین‌الملل، از حیث تطابق با عدالت، عقلانیت، اراده جمعی و در ارتباط با جهان سوم‌گرایی و جهانی شدن، قابل توجیه است یا خیر. فرضیه اصلی پژوهش نیز اینطور ترسیم شده است که نظر به ضرورت موجودیت این حق در جامعه جهانی، مشروعیت این حق در مواجهه افکار و اندیشه‌ها، به روشنی نمایان خواهد شد.

۱. مشروعیت حق بر تعیین سرنوشت در پرتو اندیشه حقوق جمعی
عمدتاً انتقاداتی به مطرح کردن گروه‌های حقوق بشری تحت عنوان «نسل»

وارد شده است. به ویژه از این حیث که با استفاده از این عنوان اینطور به ذهن متبادر می‌شود که نسل‌ها باید هر یک با از بین رفتن دیگری بوجود آید. در حالی که حق‌های بشری همه در کنار هم وجود دارند و در امتداد هم نیستند. از این رو برخی عبارت «گروه» یا «دسته» را برای این منظور به کار می‌برند. اما به هر روی اصطلاح نسل سوم، برای تسمیه حقوقی استفاده می‌شود که در چهارچوب نظام سنتی حقوق بشر قرار نگیرد. نسل‌های اول و دوم به لزوم تحقق عناصر آزادی و برابری در جامعه بشری مربوط می‌شود، در حالی که امروزه به نظر می‌رسد عنصر سوم هم برای تحقق کلیت حقوق بشر نیاز است که برادری^۱ خوانده می‌شود. در حالیکه برابری توازن منافع را مدنظر دارد، برادری به همکاری و تعاون برای حل مشکلات بشری می‌پردازد (Khoo, 2015: 272-273 and 281-283).

در شرایط امروز که وابستگی شدید میان اعضای جامعه جهانی در حال افزایش است، مسائل جامعه بشری دیگر با اقدام فردی یک دولت قابل حل نیست؛ مسائلی مانند حفظ صلح، حمایت از محیط زیست و نیل به توسعه پایدار مستلزم عملکرد هماهنگ اعضای جامعه جهانی و اقدام مبتنی بر همکاری است.

بدهی است که اصل در حقوق بین‌الملل بر این است که دولت در برابر اتباع خود مسئولیت تأمین حقوق و آزادی‌های بشری را بر عهده دارد، اما در برخی حالت‌ها، اقدام انفرادی، پاسخگوی مشکلات نیست. همین موضوع، لزوم بحث راجع به حقوق همبستگی را تقویت نمود. ذیل این مفهوم، در صورتی که بعضی دولت‌ها به دلایلی نظیر کمبود منابع و ظرفیت‌ها، فقر و توسعه‌نیافتگی نتوانند از عهده توسعه برآیند، دولت‌های دیگر باید قصور یا تقصیر آنان را جبران کنند.

علاوه بر این، در مورد حقوق همبستگی، به نظر بر این نکته اتفاق نظر وجود دارد که حق‌های نسل سوم متعلق به جمع و گروه مردم است. عمدتاً عقیده غالب بر این بوده که زمانی گروهی از افراد به عنوان مردم یا ملت نامیده می‌شوند که دارای ویژگی‌های مشترکی مانند سنت، تاریخ، هویت، فرهنگ، زبان و باورهای دینی یا ایدئولوژیک مشترک قلمداد شوند. مجموعه این مسائل، امکان بحث از حق‌های جمعی^۲ در مکاتب فکری مختلف را میسر می‌کند.

1- Brotherhood

2- Collective Rights

۱-۱. جمع‌گرایی مارکسیسم^۱

تئوری حق‌های جمعی، مسیری در مخالفت با فلسفه سیاسی لیبرالیسم^۲ سنتی را در پیش گرفت (Jovanovic, 2012: 1) و همچون مباحثاتی که در فلسفه، بین معتقدان به اصالت فرد یا اصالت جمع، مطرح شده، موضوع حق‌های جمعی، فضای مناسب‌تری برای پردازش در قالب مفاهیم مربوط به جامعه اشتراکی مارکسیسم پیدا کرد؛ اندیشه‌ای که با تأکید بر هویت جمعی مشترک، فردیت را موهوم و بی‌حاصل قلمداد کرده است.

برخی از طرفداران حقوق جمعی ذیل عنوان نسل سوم حقوق بشر، نظریه مالکیت اشتراکی مطرح شده از سوی کارل مارکس^۳ را مبنایی نزدیک برای دفاع از مشروعیت این دسته از حق‌ها قرار می‌دهند. هرچند به طور متداول این اعتقاد وجود دارد که مارکس حق را رد می‌کند (Van Herpen, 2012: 8)، بنا بر نظریات مارکس و چنان که از شکل استدلال وی بر می‌آید، او در پی نفی حق فردگرا است (Bartholomew, 1990: 244-260).

با این حال برخی معتقدند این برداشت از اندیشه‌های مارکس تاحدی سهل‌انگارانه است، چرا که طبق این نظر، مارکس در واقع مخالف با مفهوم حق بوده است که شامل مفهوم حق فردی و نیز جمعی می‌شود. چرا که در فلسفه مارکس، حق به طور کلی صرفاً پوسته و لایه‌ای است بر نظام تولید و سلطه بر ابزار آن (راسخ و عامری، ۱۳۹۲: ۱۷۹). اما در کل، مارکسیسم از این حیث که طبقات اجتماعی را بیشتر از افراد، عامل اصلی تحول تاریخی می‌داند، با جمع‌گرایی همدلی غیرقابل انکاری دارد (هیوود، ۱۳۸۷: ۱۵۹). البته به عنوان ایده اولیه‌ای برای این نوع نگرش، احتمالاً می‌توان به اندیشه‌های هگل^۴ ارجاع داد که مسئله تبدیل شدن منفعت جمعی به دغدغه‌ای برای همه افراد انسانی را مشروط به وجود جامعه‌ای می‌داند که نماینده کامل و به تمام معنایی برای مردمان یا ملتش باشد؛ به گونه‌ای

1- Marxism

2- Liberalism

3- Karl Marx

4- Georg Wilhelm Friedrich Hegel

که افراد هویت فردی‌شان را چیزی جدا از هویت جمعی خود ندانند. اعتقاد به حق بر تعیین سرنوشت در نگاه سوسیالیستی از این رو است که مبانی این حق را بر اساس حقوق جمعی ملت یا خلق یا گروهی از مردمان، شایسته و بر حق می‌داند (Margalit, 1990: 440).

۲-۱. تضاد ایدئالیسم و رئالیسم در باب تعیین سرنوشت

در ایدئالیسم^۱ تعیین سرنوشت به عنوان یک حق جمعی، هسته اصلی صلح را تشکیل می‌دهد. چرا که اولاً در ذات خود عادلانه است و دیگر این که تضمینی برای صلح در آینده ارائه می‌کند. روشن است که مکتب فکری ایدئالیسم اساساً به آنچه باید، اعتقاد دارد و ایده‌های آرمانی جهت تدبیر امور برای رسیدن به دنیایی بهتر را مورد پردازش قرار می‌دهد.

زایوه دید در رئالیسم^۲ کاملاً متفاوت است. در واقع‌گرایی، هسته‌ها ملاک تحلیل و بررسی امور محسوب میشوند. بنابراین رئالیسم فارغ از آرمان‌هایی که در جامعه جهانی یا در یک سیستم حقوقی می‌تواند وجود داشته باشد، صرفاً واقعیات را به عنوان مبنای ایده پرداز می‌مورد شناسایی قرار می‌دهد. در رابطه با تعیین سرنوشت، رئالیسم در موضعی کاملاً مخالف ایدئالیسم بر این عقیده است که تعیین سرنوشت، هرگز واقعیاتی قابل اعمال در سطح جهانی نبوده و نخواهد بود و بر ترویج نوعی امید واهی تأکید می‌کند و ناآرامی سیاسی می‌آفریند.

علاوه بر این، با توجه به تأکیدی که رئالیسم بر قدرت دولت به عنوان جدی‌ترین بازیگر عرصه بین‌المللی دارد، منشأ دقیقی به عنوان صاحب و دارنده حق بر تعیین سرنوشت شناسایی نمی‌کند و نهایتاً آن را به عنوان مطالبه‌ای مبهم برای منافع ملی، تحلیل می‌کند (Ferdous, 2007: 31-32).

اما به هر روی، در تقابل معنایی محتوای ایده‌های دو مکتب اخیرالذکر راجع به حق بر تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل، می‌توان بر این نگرش اصرار ورزید که اگرچه آنچه ذیل حق بر تعیین سرنوشت به عنوان حق ملت‌ها مطرح می‌شود،

1- Idealism

2- Realism

جنبه آرمانی دارد، اما در حال حاضر، خود را به شمایل قاعده حقوقی آراسته است. از این رو رئالیسم حقوقی نیز در این برهه زمانی نمی‌تواند منکر وجود واقعیت چنین قاعده‌ای در نظام حقوق بین‌الملل شود.

۲. مشروعیت حق بر تعیین سرنوشت در پرتو اندیشه عدالت

یکی از بستری‌های مفهومی که حق بر تعیین سرنوشت در قالب آن قابل بررسی و توجیه است، اندیشه عدالت می‌باشد. در واقع، اصولاً می‌توان حق بر تعیین سرنوشت را به عنوان یکی از هنجارهای منعکس‌کننده مفهوم عدالت در نظام حقوق بین‌الملل تلقی نمود. زیرا همان‌گونه که از پردازش مفهومی حق بر تعیین سرنوشت بر می‌آید، این حق در جدال با حکومت‌های استعمارگر، اشغالگر و یا در مبارزه علیه رژیم‌های مبتلا به تبعیض نژادی،^۱ معنا می‌گیرد (ضیائی بیگدلی، ۱۳۹۳: ۲۷۵).

از این رو، پس از پایان دوره جنگ سرد که در فضای آن حق بر تعیین سرنوشت صرفاً در رابطه با مبارزه علیه استعمار تعریف می‌شد، در حال حاضر با نوعی

۱- در قضیه اشغال سرزمین‌های فلسطین توسط اسرائیل و ساخت دیوار حائل، مجمع عمومی سازمان ملل متحد با استناد به قطعنامه ۳۷۷ ی قطعنامه اتحاد برای صلح، به عنوان نهاد جایگزینی برای ایفای وظایف شورای امنیت، در حالی که این شورا به واسطه وتوی ایالات متحده متوقف گردیده بود، اعلام کرد که اقدامات اسرائیل با حق مردم در تعیین سرنوشت متعارض است. (General Assembly resolution on the item "Illegal" Israeli actions in Occupied East Jerusalem and the rest of the Occupied Palestinian Territory", A/RES/ES-10/14, 8 December 2003) دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در نظر مشورتی خود در ارتباط با پیامدهای ساخت دیوار حائل، این اقدام را مخالف حق ملت فلسطین بر تعیین سرنوشت خود قلمداد کرده و به صراحت اعلام می‌کند که تعیین سرنوشت، یک تعهد عام الشمول است. از نظر دیوان، در مقابل تعهدات عام الشمول، کلیه دولت‌ها متعهد به عدم به رسمیت شناختن این وضعیت خلاف قاعده و جلوگیری از نقض تعهد به حق فلسطینیان بر تعیین سرنوشت خود هستند. (International Court of Justice, Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory, Advisory Opinion, 2004, paras. 154 – 159)

در مورد دیگر، در موضوع عراق و پس از بحرانی که به واسطه ایالات متحده و متحدین این کشور در عراق به وجود آمد، شورای امنیت به صورت متوالی در قطعنامه‌های ۱۴۸۳، ۱۵۱۱ و ۱۵۴۶ در سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۴ ضمن تأکید بر حق بر تعیین سرنوشت سیاسی مردم عراق، اعلام کرد که وضعیت فعلی در این کشور، صلح و امنیت بین‌المللی را تهدید می‌کند.

چرخش مفهومی شاهد ظهور دیدگاهی هستیم که با گسترش دایره شمول مباحث ذیل حق بر تعیین سرنوشت، از تمام مبارزات ضد استبدادی در کشورهایی که حتی سابقه استعمار هم نداشته‌اند و نیز از جنبش‌هایی که به دنبال آزادی خواهی، دموکراسی خواهی و ایجاد حکومت‌های دموکراتیک در کشورهای خود هستند، به استناد حق بر تعیین سرنوشت، دفاع می‌کند (اسلامی، ۱۳۹۵: ۶۱-۶۲) و نیز بر مبنای استناد به همین حق و به عنوان جلوه‌ای از عدالت است که حقوق بین‌الملل از جنبش‌ها یا نهضت‌های آزادیبخش ملی و مبارزه مشروع آن‌ها، حمایت می‌نماید (ضیائی بیگدلی، ۱۳۸۰: ۱۱۴-۱۱۵ و ۲۰۶-۲۲۲).

بنابراین در مفهوم موسع، مبارزاتی که علیه استبداد، استعمار و اشغال و در واقع علیه نقض عدالت به عنوان یکی از اصول منشور ملل متحد صورت می‌گیرد، در قالب حق بر تعیین سرنوشت مردمان قابل توجه و توجیه تلقی می‌گردد. از این حیث، آن مکاتب فکری که مفهوم عدالت را مورد واکاوی قرار داده و مکاتبی که حول موضوع سهل و ممتنع عدالت، تئوری پرداخته‌اند، پناه و پشتوانه مستحکمی برای مشروعیت حق بر تعیین سرنوشت در نظم بین‌المللی موجود فراهم می‌آورند. ذکر این نکته نیز شایسته به نظر می‌رسد که غالباً افکار مطرح شده در باب عدالت، مفهوم زندگی جمعی انسانی را مطمح نظر قرار داده‌اند که این مسئله، استدلال پیش گفته در این خصوص که عدالت، استقرار وصف مشروعیت برای حق بر تعیین سرنوشت و توجیه مبانی فلسفی آن را موجب می‌شود، عمیقاً تقویت می‌کند.

۱-۲. تقابل حقوق طبیعی^۱ و پوزیتیویسم^۲: مناظره‌ای بر سر عدالت

تقابل میان دو مکتب اصلی حقوق بین‌الملل در بحث عدالت، به ویژه بر اساس اعتقاد به لزوم عادلانه بودن قاعده حقوقی، قابل بررسی است. مفاهیم سنتی در قالب حقوق طبیعی بیان می‌نمود که قانون طبیعی در قلب هر انسانی حک شده است و هیچ کدام از قوانین و مقررات موضوعه و یا عرف نمی‌تواند بر آن حاکم شود و اگر با قانون طبیعی مخالف باشند کان لم یکن تلقی شده و بر ضد عدالت

1- Natural Law

2- Positivism

هستند.^۱ چنین نیست که هر چه به صورت قانون در آمد، صحیح و موافق عدالت باشد، چه در این صورت، قوانین بیدادگران نیز به نوبه خود حقوق‌اند. این قوانین مطابق درک عقل سلیم است، درک عقل سلیم است که قدرت دارد قواعد نظم بخش روابط انسان را کشف و چه بسا ایجاد نماید (عالم، ۱۳۷۷: ۱۷۰ - ۲۰۰).

از این رو، قاعده حق بر تعیین سرنوشت از آنجا که عادلانه محسوب می شود، به عنوان یک حق طبیعی برای مردمان قابل ادعا است. در حالی که اگر این حق فاقد محتوای عادلانه می‌بود، امکان تبدیل شدن به هنجاری حقوقی را پیدا نمی‌کرد.

این در حالی است که رویکرد پوزیتیویستی، تنها شکل اساسی و معتبر قاعده را در قانونگذاری می‌دید (وکس، ۱۳۸۹: ۶۴). در چارچوب پوزیتیویسم، عدالت صرفاً عبارت است از آنچه قواعد موجود به آن فرمان می‌دهند و مجاز می‌شمارند و بنابراین، عبارت قوانین ناعادلانه عبارتی بی معناست (راسخ، ۱۳۹۱: ۳۲۵). بر اساس رویکرد پوزیتیویستی، باید گفت که حق بر تعیین سرنوشت از آنجا که توانسته به شکل یک قاعده حقوقی درآید، الزام‌آور است، فارغ از این که اعتنای کافی به مفهوم عدالت داشته است یا خیر.

بنابراین، علی‌رغم وجود اختلاف نظرهای بنیادین در این دو نظام فکری، جالب است که هر دو بنا بر بنیان‌های متفاوت خود، وجود حق بر تعیین سرنوشت را تایید می‌کنند.

۱- در حقوق طبیعی، بحث از مجموعه هنجارهایی است که بر خلاف تصور رایج، به شناسایی آزادی برای افراد منجر نمی‌شود، بلکه با امر و نهی به افراد، آزادی آنها را محدود می‌کند. از این رو، در واقع حقوق طبیعی منشا تکلیف دانسته می‌شود.

See: Donnelly, Jack, "Natural Law and Right in Aquinas' Political Thought", The Western Political Quarterly, Vol. 33, No. 4, 1980, pp. 520 - 529

همچنین نک: قاری سید فاطمی، سید محمد و مجید نیکویی (۱۳۹۶)، «حقوق طبیعی و حق طبیعی: تحلیل مفهومی و تکامل تاریخی»، مطالعات حقوق عمومی، دوره ۴۷، شماره ۳، ص. ۷۵۲.

۲-۲. رویارویی لیبرالیسم و کمونیسم^۱: در بازه‌ای از آزادی برای

تعیین سرنوشت تا عدالت

بر مبنای تکررگرای اخلاقی پذیرفته شده در لیبرالیسم، نظریه پردازان بر این اعتقادند که لیبرالیسم خلاصه می‌شود در تعیین قوانینی که دولت بتواند به صورتی برابر با افراد رفتار نماید و درصدد تحمیل نظریه خاصی از «خیر»^۲ بر آنان نباشد؛ چرا که لیبرالیسم می‌تواند از موضعی بی طرفانه نسبت به دیدگاه‌های متفاوت در باب خیر برخوردار باشد (پلانت، ۱۳۸۲: ۲۴۵ - ۲۴۶). بنا بر این نظریه، افراد آزادند تا حدی که به آزادی دیگران خدشه ای وارد نشود، از مواهب این آزادی که می‌تواند تبلوری از حق بر تعیین سرنوشت باشد برخوردار گردند و این موضوع همانا تجلی‌بخش مفهوم عدالت است. این در حالی است که در اندیشه کمونیسم این اعتقاد بسیار مسامحه کارانه و دور از واقعیات عینی اجتماعی دانسته می‌شود؛ چرا که در واقع امر، فرد انسانی در جامعه صرفاً منفعت شخصی خود را دنبال می‌کند و به این ترتیب، اولین قربانی ادعای برپایی عدالت در کشاکش جدال انسانی برای رسیدن به منفعت شخصی بیشتر، عدالت خواهد بود. همین واقعیت در قالب چالشی در فضای تئوری پردازی‌های کانت^۳ درک شد و به زعم برخی در افسانه‌های دولت‌سالاری هگل، تلاشی برای چاره جویی در خصوص آن، مد نظر قرار گرفت (Bartonek and Burman, 2018).

هگل از جامعه‌ای سخن می‌گوید که توانایی برانگیختن افراد برای عمل به اصول عقلی - اخلاقی عالی‌ه را داشته باشد. بنابراین هگل جامعه‌ای را ترسیم می‌کند که از مفاهیم اخلاق، منفعت و آزادی وجدان متأثر است و اصول عدالت و خیر و منفعت عمومی را ترویج می‌کند. در چنین فضایی این احساس در افراد پرورش می‌یابد که هویت آنان چیزی جز عضویت در همان جامعه نیست و از آنجا که جامعه منافع اعضای خود را در نظر می‌گیرد نیازی نیست که افراد پی امیال و منافع فردی خود برونند (Ershova, 2015: 33 - 34). برخی دولت رفاهی در عصر جدید را تعبیر مناسبی برای این دیدگاه می‌دانند (Andersen, 2012: 12).

1- Communism

2- Good

3- Immanuel Kant

بنابراین، پیگیری این سیر فکری گذری به اندیشه‌های مارکسیستی را ایجاب می‌کند. بنا بر نظر مارکس نظام سرمایه داری انسان را از زیست جمعی خود دور می‌کند و عدالت در خدمت طبقه مسلط قرار می‌گیرد. در واقع، مارکس و پیروانش پررنگ‌ترین برداشت از عدالت اجتماعی را در قالب اندیشه کمونیسم عرضه می‌کنند تا به این واسطه، تعارضی که میان منافع خصوصی و مصلحت عمومی به عنوان یکی از چالش‌های عملی شدن اندیشه کانت مطرح است، از میان برداشته شود (Barker, 1978: 24).

۳. مشروعیت حق بر تعیین سرنوشت در پرتو اندیشه عقل‌گرایی^۱

فرانسیسکو دو ویتوریا^۲ حقوق بین‌الملل را این‌گونه شناسایی می‌کند: آنچه عقل بین همه مردم برقرار کرده است، حقوق مردم را تشکیل می‌دهد (صلاحی و امینی، ۱۳۸۸: ۱۷۲). از این تعریف این‌طور استنباط می‌شود که به زعم وی که از پیشگامان حقوق بین‌الملل است، اساس حقوق بین‌الملل را عقل تشکیل داده است. عقلانیت را می‌توان یکی از پایه‌های غیرقابل‌تشکیک حقوق بین‌الملل دانست. عقل اگرچه ظاهراً یکی از موارد احصاء شده در میان منابع حقوق بین‌الملل نیست، اما از منظر مکتب‌های مختلف فلسفی در قالب‌های گوناگون، سیطره خود را بر نظام بین‌المللی موجود، حفظ کرده است. در این نوع نگرش، می‌توان بر این اعتقاد بود که بر اساس حقوق طبیعی، عقل منشأ قواعد حقوقی است؛ پوزیتیویست‌ها هم عقل را در اندام‌واره قاعده حقوقی ادعا می‌کنند (Sievers, 2015: 56).

گروس‌سیوس^۳ که بنیانگذار حقوق بین‌الملل دانسته می‌شود بر این عقیده است که با عقل مستقل و خودبنیاد می‌توان قواعد حقوقی را کشف کرد، در نتیجه می‌شود نظام حقوقی‌ای ایجاد کرد که کاملاً برگرفته از استدلال عقلانی باشد. در حقوق طبیعی ماهیت عقل خود بنیاد، عقل انتقادی است که دائماً خود را با تحولات نوسازی می‌کند.

1- Rationalism

2- Francisco de Vitoria

3- Hugo Grotius

۱-۳. حقوق طبیعی و حق بر تعیین سرنوشت به عنوان یک حق عقلانی

عمدتاً در حوزه عقل، بر عنصر طبیعی حق و تعلق این عنصر به عالم ارزش‌ها و مسیر آن به سوی عدالت تاکید می‌کنند (فلسفی، ۱۳۹۰: ۷۴۸). به عبارت دیگر، اصولاً ارزیابی میزان عادلانه بودن قاعده حقوقی، بر مبنای تطابق آن با عدالت طبیعی که عقل به آن حکم می‌کند، صورت می‌گیرد.

بدیهی است که حقوق طبیعی در دوره‌ای با حقوق الهی قرین دانسته می‌شد و به عقل اعتقاد چندانی در وضع قاعده وجود نداشت. تئوری آکویناس در این رابطه قابل توجه است. او معتقد است قوانین بشری به واسطه تحولات اجتماعی قابل تغییر است، ولی نباید مغایر با قاعده‌های قانون طبیعت یا الهی باشد. آکویناس می‌گوید دولت در وضع قواعد حقوقی باید تابع نظر دین الهی باشد و در تعارض بین عقل و ایمان، از ایمان تبعیت کند (Pennance-Acevedo, 2017: 221-232).

گروسیوس معتقد به تبیین عقلانی و غیرالهی از حقوق طبیعی است. وی سعی می‌کند که صرف‌نظر از مفاهیم الهی نظریه‌های حقوقی را توضیح دهد. بنابراین، اگر قاعده‌ای به لحاظ عقلانی قبیح باشد، به هیچ صورت، معتبر نیست. نقش گروسیوس در جداکردن دکترین حقوق طبیعی از الهیات روشن و قطعی است. حقوق طبیعی جدید در پوشش ساده عقل ظاهر شد. هوکر^۱ در این باره می‌نویسد قانون عقلانی که انسانها معمولاً آن را قانون طبیعت می‌نامند به معنای قانونی است که طبیعت انسان به وسیله عقل جهانشمول آن را می‌شناسد و به این دلیل می‌توان آن را قانون عقل نامید (سی. نف، ۱۳۹۵: ۳۴۰).

۲-۳. پوزیتیویسم حقوقی و حق بر تعیین سرنوشت در رابطه با عقل‌گرایی

برای دهه‌های متمادی فضای حقوق بین‌الملل تحت تأثیر اندیشه‌های قدرتمند اثبات‌گرایان بوده است و بر اساس این تفکر، حقوق آن چیزی است که در قالب قواعد و هنجارهای حقوقی، خود را مشخص می‌کند. اثبات‌گرایی مجموعه‌ای منسجم از روش‌های عینی برای شناخت را مطرح می‌کند. نکته‌ای که وجود دارد این است که اصولاً اثبات‌گراها خود را عقل‌گرا دانسته‌اند و جلوه‌گری شکلی

1- Richard Hooker

از عقلانیت را برای تدبیر بهتر امور بین‌المللی در قالب قاعده حقوقی، ادعا می‌کنند. این ایده مورد پذیرش حقوق دانان مختلفی قرار گرفته است (زرگر، ۱۳۸۶: ۶۰۳ - ۶۰۴). روشن است که در حوزه اراده بر عنصر وضعی حق تاکید شده است. اما در عین حال، در مورد رابطه این مفهوم با عقلانیت از لحاظ کاربردی، برخی حقوق دانان تطابق اراده‌ی واضع قاعده بر عقلانیت را امری ثابت و همیشگی نمی‌پندارند و بین دو عنصر عقل و اراده قائل به تمایز شده‌اند (فلسفی، ۱۳۹۰: ۷۴۷ - ۷۴۹). هرچند پیوستگی میان آنها تا حد زیادی غیرقابل انکار به نظر می‌رسد. چرا که هر جا بحث از اراده در وضع قاعده باشد، اصولاً عقلانیت پشتوانه چنین قاعده‌ای مورد توجه قرار می‌گیرد و نیز از آنجا که عقل به عنوان یک منبع مستقل و مشخص حقوق بین‌الملل احصاء نشده، قاعدتاً می‌تواند در قالب اراده وضعی، لباس قاعده حقوقی بر تن کند تا به عنوان بخشی از نظم موجود تلقی شود.

در حالی که در دوره‌ای در حوزه پوزیتیویسم، شاهد ظهور کسانی هستیم (Akashi, 1998) که این نگرش را در تعادل و توازنی با عقل‌گرایی به پیش می‌برند، در اواخر قرن نوزدهم بر مبنای نظر برخی پوزیتیویست‌های افراطی، غلبه اراده بر عقلانیت قابل ردیابی است.

۳-۳. مکتب انتقادی حقوق بین‌الملل

به طور خاص، از ابتدای دهه نود، نظریه‌های پوزیتیویستی، به ویژه اثبات‌گرایی محض، در عرصه بین‌المللی در مواجهه با مسائل و موضوعات جدید جهانی با بحران جدی روبرو شدند و زمینه برای یک گذار پارادایمی فراهم گردید، یعنی گذار از اثبات‌گرایی به فرااثبات‌گرایی یا به عبارت دیگر، گذار از عقل‌گرایی به بازاندیش‌گرایی یا واکنش‌گرایی.^۱ برخی نیز به این پارادایم نوین، عنوان انتقادی داده و نظریه‌های مطرح در قالب این پارادایم را نظریه‌های انتقادی می‌نامند.^۲ در این معنا، برخی عنوان کرده‌اند که در جایی که اصول و پایه‌های عقل‌گرایی پوزیتیویستی فرو شکسته، اصول واکنش‌گرایان در مقابل آن بنا نهاده شده است

1- Reflectivism

2- Critical International Legal Theory

(فلسفی، ۱۳۹۰: ۷۴۷ - ۷۴۹). یکی از کانون‌های اصلی نظریه انتقادی، توجه به تغییرپذیری روابط بین‌الملل است و دقت در مباحث فرانظری آن نشان می‌دهد که این مبانی به آن کمک می‌کنند تا این دغدغه هنجاری خود را دنبال کند. در این رابطه تأکید بر محوریت انسان، راهی برای ساختارگرایی تعیین‌گرایانه حاکم بر فضای بین‌المللی دانسته می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۲۸)؛ مکتب انتقادی حقوق بین‌الملل تلاشی برای هدایت مجدد تجدد به سمت ابعاد فراموش شده آن است. قطعاً یکی از مهمترین این ابعاد، تأکید بر لزوم حمایت از مشارکت همه ملت‌ها در قالب حق بر تعیین سرنوشت، برای اثرگذاری بر وضعیت سیاسی، اقتصادی و ... خود و نیز در تکوین و تکامل سیستم حقوق بین‌الملل است (Reisman, 2007: 575-582).

این مکتب حقوقی که به ویژه در واکنش به کاستی‌های سیطره اثبات‌گرایی محض در حقوق بین‌الملل به وجود آمد، بر این عقیده پافشاری می‌کند که در این معنا، حقوق مبتنی بر اراده که برای تحقق عدالت، عقلانیت را ملاک قرار نداده باشد، دلیل کافی برای حیات و بقاء نخواهد داشت. در بستر این سیاق فکری، غالباً حقوق موجود^۱ به مفهوم حقوق آرمانی^۲ نزدیک می‌شود.

۴. مشروعیت حق بر تعیین سرنوشت در پرتو اندیشه جهانی شدن^۳

ارتباط موضوعات جهانی شدن و حق بر تعیین سرنوشت بسیار پیچیده است. به نظر می‌رسد این دو مفهوم حقوقی در فضای جامعه جهانی، از منظرهای مختلف می‌توانند بر هم اثرگذار بوده و از یکدیگر تأثیر بپذیرند.

از سویی برخی مفاهیم و اندیشه‌ها در قالب بحث جهانی شدن، موضوعی با قابلیت اعتنای فراگیر محسوب می‌شوند. مثلاً موضوع دموکراسی ذیل فرآیند جهانی شدن و با توجه به گسترش روابط و آگاهی مردمان، در سطح جهانی تبدیل به یک ارزش شده است، به گونه‌ای که حتی دیکتاتورترین حکومت‌ها نیز نه تنها منکر اهمیت آن نشده، بلکه خود ادعای دموکراسی می‌کنند؛ چرا که در واقع، اصولاً

1- Lex Lata

2- Lex Ferenda

3- Globalization

مردمان کشورهای مختلف، با مشاهده نحوه اداره کشورهای گوناگون و مقایسه وضعیت کشور خود با آنها، تفاوت‌ها را تشخیص داده و بهترین‌ها را مطالبه می‌کنند. بدیهی است که گسترش ارتباطات و بالارفتن سطح آگاهی و معرفت افراد بشر در اقصی نقاط جهان، به وقوع چنین فرآیندهایی منجر شده است.

حق بر تعیین سرنوشت را می‌توان به نوعی، ترجمان اندیشه دموکراسی دانست (آرش‌پور و شیرانی، ۱۳۹۳: ۱۶۵)؛ چون از این مسئله می‌گویند که ملت‌ها حق مشارکت سیاسی و تعیین وضعیت سیاسی در کشور خود را دارا هستند. این می‌تواند شکلی از دموکراسی را مطرح سازد. از سوی دیگر به ویژه به واسطه خلط معنایی که با پروسه جهانی‌سازی صورت می‌گیرد، مسئله‌ای که برخی به آن معتقدند این است که در جریان جهانی شدن برخی ارزش‌ها تحمیل می‌شود. به ویژه کشورهای پیرامونی، از این حیث بسیار تحت تأثیر قرار می‌گیرند و این به تعیین سرنوشت در مفهوم واقعی به معنایی که تجلی اراده واقعی مردمان و ملت‌ها باشد، نمی‌انجامد؛ بلکه مظهری از اصطلاحی است که تحت عنوان جهانی‌سازی مورد شناسایی قرار می‌گیرد.

نکته‌ای که وجود دارد این است که فرآیند جهانی شدن، در واقع بر سرعت کاسته شدن از اهمیت حاکمیت‌های ملی افزوده است (Hunnicut, 2004: 99-100). به واسطه وجود ارتباطات و آزادی اطلاعات، مرزهای سیاسی به شکل روزافزون کم‌رنگ می‌شود. جامعه ملی تحت تأثیر مناسبات قدرتمند با جامعه جهانی قرار گرفته و پذیرش تعهدات بین‌المللی از سوی دولت‌ها، حاکمیت آنان را تعدیل می‌کند. بنابراین افکار فلسفی را که درباره نظریه جهانی شدن بحث می‌کند از سویی می‌توان در رابطه با حق بر تعیین سرنوشت مردمان مورد پردازش قرار داد؛ چرا که این دو در بسیاری زمینه‌ها همسو بوده یا حداقل جهانی شدن مسیر را برای برآورده شدن جلوه‌هایی از حق بر تعیین سرنوشت، مساعدتر می‌سازد. فارغ از بحث تعیین سرنوشت سیاسی و تکریم موضوع دموکراسی در پرتو جهانی شدن، از منظر اقتصادی نیز جهانی شدن فضایی برای تحقق حق بر تعیین سرنوشت اقتصادی افراد هم مهیا می‌سازد. بحث از تجارت جهانی، دسترسی به بازارهای جهانی، فراهم کردن فضای رقابتی برای پیشرفت تولید و ... از جمله خصوصیت‌هایی هستند که جلوه‌گری لیبرالیسم به عنوان یکی از مبانی عمده جهانی شدن را هویدا می‌نمایند.

این چارچوب، همان بستری است که ایده لیبرالیسم برای مدرنیاسون کلیه کشورهای جهان و پیشرفت، به خصوص از جهت اقتصادی، لازم می‌داند. به بیان دیگر، این نسخه اصلی تفکر لیبرالیستی برای توسعه اقتصادی همه ملت‌ها است که بر مبنای ارزش آزادی، بنیان گرفته است. هر چند باید قائل به این نکته بود که این نگرش مخالفانی هم دارد. آنها بر این اعتقادند که مفروض گرفتن سطحی از توسعه یافتگی اولیه همه کشورها در اصول لیبرالیستی، به غایت ناصواب بوده و بر همین اساس، دستاورد جهانی شدن برای ملت‌های عقب مانده و فقیر، چیزی جز فقر بیشتر و مضمحل شدن در تندباد جهانی شدن، نمی‌باشد. از این رو جهانی شدن هیچ نوع جایگاهی برای حق بر تعیین سرنوشت ملت‌های اخیر، ملحوظ نظر قرار نمی‌دهد.

علاوه بر این، در همین راستا، قابل مشاهده است که طرح مفاهیمی مانند مسئولیت حمایت^۱ و مداخله بشردوستانه^۲ در برهه‌های اخیر، مطلق بودن اصل عدم مداخله^۳ در حقوق بین‌الملل را متزلزل ساخته است.

اما در عین حال، در همین فضا نقش‌آفرینی اشخاص و نهادهای غیردولتی نیز به نحو جدی تری در جامعه‌ی بین‌المللی مطرح گردیده است. افراد در این برهه زمانی و به واسطه امکاناتی که فرآورده جهانی شدن یا حداقل از ابزارها و خصوصیات آن است، به شکل فعالانه‌ای در جامعه بین‌المللی به عنوان کنشگر شناسایی می‌شوند و اراده جمعی آنها می‌تواند مفهومی نزدیک به آنچه ذیل حق بر تعیین سرنوشت مطرح است را متجلی کند. فعالیت مستمر جامعه مدنی هم البته مسیر هموارتری برای برآورده شدن حق بر تعیین سرنوشت فراهم می‌آورد.

۴-۱. جدال دیرینه لیبرالیسم و کمونیسم بر تعیین سرنوشت در

پرتو جهانی شدن

آنچه روشن است این که مانند اغلب مسائلی که در این دو نظام فکری بر

1- Responsibility to Protect

2- Humanitarian Intervention

3- Principle of Non - Intervention

سر آن توافق نظر وجود ندارد، در مورد جهانی شدن و اثر آن بر موضوع تعیین سرنوشت نیز چنین وضعیتی در تقابل این دو اندیشه مطرح است.

لیبرالیسم را یکی از مکاتب فکری می‌دانند که بنیان‌های نظریه جهانی شدن بر آن استوار گشته است. این مسئله تا حد زیادی در میان متفکرین مورد توافق است که لیبرالیسم جوهره اصلی فرآیند جهانی شدن است و ارزش‌های مشابهی در آنها مورد توجه قرار دارد. تا جایی که برخی از این پروسه تحت عنوان جهانی شدن لیبرالیسم یاد کرده‌اند (Hovden, 2002) که عمیقاً شامل تعیین سرنوشت بشریت را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

همین موضوع، مورد انتقاد جدی کمونیسم قرار گرفته است. ایده‌های کمونیستی جریان جهانی شدن را شکلی نوین از استعمار به خصوص برای در اختیار گرفتن ابزارهای تولید قلمداد می‌کنند که موجب استثمار نیروی کار و نابودی منابع کشور در راستای اهداف امپریالیسم^۱ و ایجاد نیروی کار در حد استاندارد جهانی می‌گردد.^۲ بر این اساس ادعا می‌شود که هیچ یک از قدرت‌ها و اندیشه‌های امپریالیستی جهانی نشدند، بلکه خود-جهانی‌ساز^۳ بودند (Petras, 1999) و به این ترتیب، نه تنها به تعیین سرنوشت به معنای تجلی اراده جمعی مردمان اعتنا نداشته، بلکه یک فرهنگ خاص را به دنیا تحمیل کرده‌اند.

۲-۴. ساختارگرایی:^۵ لزوم تعیین سرنوشت در چارچوب جهانی شدن

اصولاً دیدگاه‌هایی که به جهانی شدن به عنوان پدیده‌ای منفی و هدفمند نگاه می‌کنند، نقش چارچوب‌های اجتماعی و نیروهای تاریخی و به ویژه اثرگذاری

1- Imperialism

۲- لیبرالیسم محصول فروپاشی فئودالیسم و رشد بازار یا جامعه سرمایه‌داری می‌باشد. از این رو، لیبرالیسم و سرمایه‌داری به طور وسیعی در تلازم با هم شناخته می‌شوند (هیوود، ۱۳۸۷: ۸۶).

3- Globalizer

4- Available at:

https://www.rebellion.org/hemeroteca/petras/english/globalization_persp170102.htm (last visited on: 01/06/2019)

5- Structuralism

ساختار^۱ را در قوام دادن به روندها و وقایع، مورد غفلت قرار می‌دهند. چنین دیدگاهی به ضرورت الزامات تاریخی، تجارب بشری و ملاحظات عقلانی، بی‌اعتنا است. در حالی که درک این مهم که پدیده‌ها بازتاب تحولات اقتصادی، دگرگونی‌های ساختاری، جابجا شدن بنیان‌های ارزشی، نوآوری‌های تکنولوژی و سیر تاریخی امور و جوامع، می‌باشند، تحلیل موضوع جهانی شدن به عنوان یک فرآیند اجتناب‌ناپذیر را مقدور می‌سازد (دهشیر، ۱۳۸۸: ۴۹).

با توجه به این که تمامی ساختارها و نظریه‌ها، خواهان بدست آوردن مساعدترین جایگاه در رابطه با توزیع قدرت، شکل دادن به مناسبات اجتماعی و در واقع تعیین سرنوشت بشری هستند، از این رو، اگر کلیتی از اعتبار و کارکردی برخوردار باشد که دیگر ساختارها از آن بی‌بهره هستند، به طور طبیعی و اتوماتیک همیشه در نقش پیروز در هر رقابتی ظاهر می‌شود. از همین رو، بدیهی است که اندیشه‌ای که از منظر اداره امور، موفق‌تر عمل کرده، توانسته جوهره جهانی شدن را به خود اختصاص دهد.

۵. مشروعیت حق بر تعیین سرنوشت در پرتو اندیشه جهان‌سوم‌گرایی

یکی از گرایش‌های فکری یا مفاهیم نظری که عمیقاً چه به لحاظ تاریخی و چه به جهت محتوایی ارتباط نزدیکی با بحث حق بر تعیین سرنوشت برقرار می‌کند، اندیشه جهان‌سوم‌گرایی^۲ در حقوق بین‌الملل است. بدیهی است که موضوع جهان سوم، همواره باب بحث از مسئله استعمار را می‌گشاید؛ چرا که از جمله ویژگی‌های مشترک کشورهای جهان سوم، در عین گوناگونی‌های غیر قابل انکار میان آنها، پیشینه متأثر از استعمار آنان می‌باشد.

جهان‌سوم‌گرایی به عنوان یک نظریه، اساساً مجموعه‌ای از فرضیه‌های گوناگون است (Okafor, 2008: 372-373) که از سنتز آنها می‌توان مواردی را برای شناسایی چنین جریانی مورد ملاحظه قرار داد: «از جمله جریاناتی که جهان سوم به واسطه آنها شناسایی می‌شود، نهضت‌هایی که به صورتی مسالمت‌آمیز

1- Structure

2- Third-worldism

برای رسیدن به استقلال سیاسی تلاش می‌کردند، مبارزات مسلحانه جنبش‌های آزادیبخش ملی برای دستیابی به استقلال و نیز وقوع انقلاب در کشورهایمانند کوبا، بولیوی، نیکاراگوئه و ... اگرچه مستقل بودند، برای رهایی از سلطه امپریالیسم بود» (شیمیله - ژانرو، ۱۳۸۲: ۲۹۳).

استعمارزدایی ارتباط نزدیکی هم با مفهوم عدم تعهد برقرار می‌کند که حاکی از نوعی اعلام بی‌طرفی سیاسی از سوی جهان سوم و امتناع از پیوستن به هر یک از دو قطب مغناطیسی نظام کمونیستی و کشورهای غربی بود که هریک به گونه‌ای سعی در تجویز نسخه‌ای برای تعیین سرنوشت جهان سوم داشتند؛ اساساً برخی معتقدند نهضت عدم تعهد از بطن فرآیند استعمارزدایی متولد شد (شیمیله - ژانرو، ۱۳۸۲: ۲۹۷).

برخلاف تصور غالب راجع به دیدگاه جهان سوم نسبت به حقوق بین‌الملل، جهان سوم نظم بین‌المللی موجود را از مبنا نفی و رد نمی‌کند؛ بلکه آن را مورد ارزیابی قرار می‌دهد (Anghie, 1999: 78). در واقع، بسیاری از نویسندگان در خصوص امکان متابعت کشورهای جهان سوم از سیستمی ظاهراً غربی که خود آنان در شکل‌گیری آن نقش مشخصی نداشته‌اند، تشکیک نمودند. این مسئله به صورت جدی با اعتراضات کشورهای جدیدالتأسیس نسبت به معاهدات ناعادلانه منعقد شده در دوره‌های پیشین و قواعد عرفی که بدون مشارکت جهان سوم شکل گرفته بود، موضوعی قابل اعتنا در دنیای پسااستعمار به شمار می‌رفت. در حالی که تجربه واقعیت نشان داد که جهان سوم صرفاً بخش‌هایی از نظم موجود را ناعادلانه پنداشته و نسبت به آن اعتراضاتی مطرح نموده است، علاوه بر این که با رعایت قواعد همین سیستم حقوقی تلاش مجددانه‌ای در راستای اصلاح آنچه ناعادلانه قلمداد می‌شد و پیگیری ادعاها و مطالبات کشورهای جهان سوم در جهت تحقق حق بر تعیین سرنوشت، از سوی این کشورها صورت گرفت (Chimni, 2007: 216-217).

بنابراین، قطعاً یکی از خصیصه‌های مشترکی که برای کلیه کشورهای جهان سوم مورد شناسایی قرار می‌دهند، گذشته استعمارزده و تلاش برای رهایی از قیود آن است. از این رو، بحث جهان سوم نزدیکی اجتناب‌ناپذیری با مفهوم حق بر تعیین سرنوشت پیدا می‌کند. برخی معتقدند اساساً در پرتو ممارست‌های جهان سوم بوده که حق بر تعیین سرنوشت از چنین جایگاه مستحکمی در حقوق

بین‌الملل برخوردار است (تی یا، ۱۳۶۶: ۱۲۲). بر همین مبنا، بررسی منزلت حق بر تعیین سرنوشت در بستر تفکر جهان سوم‌گرایی در نظم موجود بین‌المللی، حائز اهمیت تلقی می‌گردد.

۱-۵. رویارویی لیبرالیسم و کمونیسم: جدالی بر سر تعیین سرنوشت

جهان سوم

لیبرالیسم با تأکید بر ارزش‌هایی تئوری‌پردازی می‌کند که آزادی در رأس آن قرار می‌گیرد و در حقیقت مفهوم آزادی، معادل حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش است. در نوعی از نگرش نسبت به حق بر تعیین سرنوشت که عمیقاً با برداشت‌های لیبرالیستی از مفهوم آزادی نزدیک می‌نماید، حق مزبور، مهمترین نتیجه آزادی فردی است. در واقع، «حق بر تعیین سرنوشت را اساساً حقی می‌دانند که مردم ساکن در یک سرزمین، بر تعیین جایگاه و سازمان سیاسی خود دارند و به این ترتیب، در چارچوب مراعات حقوق و آزادی‌های مشروع دیگر افراد انسانی، برای مبارزه با تبعیض و بی‌عدالتی، اقدام می‌نمایند» (راسخ و عامری، ۱۳۹۲: ۱۷۲). برخی نظریه‌پردازان، با تکیه بر اهمیت خودآیینی^۱ برای شخص به نفع ضرورت و اهمیت خودآیینی برای جمع یا گروه استدلال می‌کنند؛ همان گونه که خودآیینی اساس آزادی و رفاه فرد است (توکل و مرشدی، ۱۳۹۳: ۳۵ - ۵۳)، حق گروه بر رفاه اعضای آن نیز ضروری است و از این رو، حق گروه بر تعیین سرنوشت خود هم باید به رسمیت شناخته شود (راسخ و عامری، ۱۳۹۲: ۱۷۲). به بیان دیگر، حق بر تعیین سرنوشت مورد توجه دیدگاه‌های کمونیستی هم قرار دارد. چنان که اساساً ادعا می‌شود این حق را نخستین بار لنین مطرح نمود. اما مسئله‌ای که وجود دارد این است که همانطور که از سیر تاریخی پردازش حق مزبور روشن است، دو دیدگاه رقیب در بلوک شرق و غرب، ذیل مفهوم حق بر تعیین سرنوشت و ادعا کردن آن، هر یک به بعد و جنبه متفاوتی از این حق نظر داشته‌اند (Jones, 1999: 81). در واقعیت امر، این‌ها نسخه‌هایی بود که نه تنها برای کشورهای لیبرال و کمونیست، بلکه برای تعیین سرنوشت جهان سوم و حرکت آن به سوی مدرنیته یا شکلی از

خیر مشترک^۱ تجویز می‌شده و هر یک چونان یک قطب مغناطیسی سعی در جذب این گروه از کشورها داشته‌اند.

۲-۵. برقراری توازن میان اومانیسیم و ساختارگرایی: تدبیری برای

تعیین سرنوشت جهان سوم

به واقع، تعیین سرنوشت، لازمه انجام صحیح کارکردهایی است که برای دولت در نظر گرفته شده است که از جمله این وظایف، می‌توان به تضمین آزادی، برابری و استقلال افراد انسانی که در محدوده جغرافیایی مشخص آن به سر می‌برند، اشاره کرد (Stilz, 2009: 185-213). در حالی که در ساختارگرایی از روی دیگر این وضعیت، یعنی وابستگی و دلایل آن بحث می‌شود. از منظر ساختارگرایی، وابستگی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی کشورهای توسعه نیافته به کشورهای پیشرفته علت اصلی واپس ماندگی این کشورها در ابعاد گوناگون است. وابستگی برای دورانی طولانی به معنی وارد کردن کالاهای ساخته شده صنعتی و صادر کردن مواد خام بود. وجود چنین رابطه‌ای مانع رشد صنعت در کشورهای وابسته می‌شد. بر این اساس، برخی معتقدند در سطح ساختارهای سیاسی دولت‌های کشورهای وابسته در اصل ابزار حفظ و بسط رابطه وابستگی هستند (ساعی، ۱۳۸۴: ۱۶-۱۷).

اومانیسیم^۲ به نظامی فکری و اعتقادی تعریف شده است که نیازهای بشری را مورد اهتمام قرار می‌دهد. یک نوع نگاه به اومانیسیم و بخش اعظم نظریه پردازی در این حوزه را می‌توان دقیقاً در برابر ساختارگرایی قرار داد. به این معنا که هر پدیده‌ای تاریخ خاص خود را دارد. در عین حال، نوعی ضرورت تاریخی وجود دارد که به معنای آن است که تعامل اجتماعی و دگرگونی سیاسی درون آنچه محدودیت‌های موجود است، اتفاق می‌افتد. اما این محدودیت‌های ساختاری غیرقابل تغییر نیستند. در واقع ساختارها شامل نظریه‌ها، نهادها و نیز رابطه قدرت، می‌توانند به واسطه کارگزاری انسانی، تعدیل شده یا تغییر یابند.

1- Common Good

2- Humanism

برآمد

بدیهی است که پس از گذشت سال‌ها از زمانی که ایده حق بر تعیین سرنوشت به عنوان حقی برای ملت‌ها، در دو بستر فکری گوناگون، یعنی دو اندیشه قدرتمند رقیب، لیبرالیسم و کمونیسم، با دو معنای متفاوت مطرح شد تا زمان حاضر، به تدریج دارای جایگاه غیرقابل انکاری در نظم بین‌المللی موجود گردید و این جایگاه هنجاری در سیاق هر دو مفهوم مطرح شده در خصوص حق بر تعیین سرنوشت، یعنی حق بر تعیین سرنوشت سیاسی و حق بر تعیین سرنوشت اقتصادی، در اسناد بین‌المللی مورد توجه قرار گرفته است.

بررسی این حق در اسناد حقوق بین‌الملل نشان می‌دهد که از آن هم در اسنادی با درجه الزام بالا چون میثاقین حقوق مدنی و سیاسی و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یاد شده است و هم در اسنادی که به ویژه با خاصیت گنجایش حقوق قوام نیافته یا قواعد نرم از آنها سخن گفته می‌شود. به هر روی، این حق در حال حاضر یکی از حق‌های شناخته شده در برای مردمان، در حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود. این مسئله به ویژه با طرح موضوع نسل سوم حقوق بشر، که از حقوق جمعی حمایت می‌کند، عمیقاً تقویت شد.

تیین اندیشه‌هایی که حق بر تعیین سرنوشت بر مبنای آنها استوار گشته یا بر وجود و حقانیت آنها تکیه زده، مشروعیت این حق را به بهترین نحو توجیه می‌کند. بررسی این حق در تطابق با مفاهیمی چون عدالت، عقلانیت و اراده جمعی و در پرتو فرآیندهای جاری در فضای حقوق بین‌الملل، مشروعیت مبانی آن را در کلیت امر، تایید می‌نماید. تا حدی که مکاتب فکری که اصولاً آموزه‌هاشان در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند، به شکل جالبی در خصوص ضرورت وجود چنین حقی به اشتراک می‌رسند. ذیل دیدگاه‌های اصلی پشتوانه حقوق بین‌الملل، حق بر تعیین سرنوشت ملت‌ها چه به عنوان آنچه عقل طبیعی، لزوم وجود آن را معترف است و چه به عنوان آنچه همسویی اراده وضعی کنشگران بین‌المللی برای تبدیل شدن به قاعده حقوقی، ایجاب می‌کند، به عنوان حق در حقوق بین‌الملل شناسایی می‌گردد و البته همچنان در رابطه با تدقیق جایگاه آن، تئوری پردازی می‌شود؛ اما در نهایت، نکته این است که حق بر تعیین سرنوشت در نگاهی کاملاً رئالیستی، آرمانی بوده که در حال حاضر لباس قاعده بر تن کرده و مورد احترام است.

منابع

- اسلامی، رضا (۱۳۹۵)، *آیا حقوق بشر؟ راهنمای هنجاری حقوق مدنی - سیاسی برای توانمندی و مطالبات جامعه مدنی*، تهران: مجد.
- راسخ، محمد (۱۳۹۱)، *حق و مصلحت: مقالاتی در فلسفه حقوق، فلسفه حق و فلسفه ارزش*، تهران: نشر نی.
- ساعی، احمد (۱۳۸۴)، *توسعه در مکاتب متعارض*، تهران: نشر قومس.
- سی. نف، استفن (۱۳۹۵)، *عدالت میان ملت ها: تاریخ حقوق بین‌الملل*، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی.
- شیمیله-ژانرو، مونیک (۱۳۸۲)، *بشریت و حاکمیت‌ها: سیری در حقوق بین‌الملل*، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران: آگاه.
- ضیائی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۹۳)، *حقوق بین‌الملل عمومی*، چاپ چهل و سوم، تهران: گنج دانش.
- ضیائی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۸۰)، *حقوق جنگ*، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی.
- عالم، عبدالرحمان (۱۳۷۷)، *تاریخ فلسفه سیاسی غرب*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- فلسفی، هدایت‌الله (۱۳۹۰)، *صلح جاویدان و حکومت قانون: دیالکتیک همانندی و قانون*، تهران: فرهنگ نشر نو.
- وکس، ریموند (۱۳۸۹)، *فلسفه حقوق*، ترجمه باقر انصاری و مسلم آقایی طوق، تهران: نشر جنگل.
- هیوود، اندرو (۱۳۸۷)، *کلیدواژه‌ها در سیاست و حقوق عمومی*، ترجمه اردشیر امیرارجمند و سید باسم موالی‌زاده، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- آرش‌پور، علیرضا و فرناز شیرانی (۱۳۹۳)، «*ارتباط اصل حق تعیین سرنوشت با تجزیه‌طلبی و خودمختاری*»، پژوهش‌های روابط بین‌الملل، شماره ۱۱.
- پلانت، ریموند (۱۳۸۲)، «*لیبرالیسم؛ حقوق و عدالت*»، ترجمه رحمت‌الله کریم‌زاده، مجله دانشگاه علوم اسلامی رضوی، شماره ۲ و ۳.
- توکل، محمد و ابوالفضل مرشدی (۱۳۹۳)، «*خودآیینی و اجتماع اخلاقی در فلسفه اجتماعی کانت*»، فلسفه، دوره ۴۲، شماره ۲.

- تی یا، وانگ (۱۳۶۶)، «جهان سوم و حقوق بین‌الملل»، ترجمه محسن محبی، مجله حقوقی، شماره ۸.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۸)، «لیبرالیسم؛ جوهره جهانی شدن»، مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۲۶۸.
- راسخ، محمد و فائزه عامری (۱۳۹۲)، «رویکرد نظری به مفهوم حق نسل سوم»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، شماره ۳۹.
- زرگر، افشین (۱۳۸۶)، «نظریه هنجاری روابط بین‌الملل در جهان معاصر»، فصلنامه سیاست خارجی، شماره ۳.
- صلاحی، ملک یحیی و واحد امینی (۱۳۸۸)، «مفهوم حقوق طبیعی و حقوق بین‌الملل در اندیشه سیاسی توماس هابز»، دانشنامه حقوق و سیاست، شماره ۱۱.
- فلسفی، هدایت‌الله (۱۳۸۱ - ۱۳۸۰)، «حق، صلح و منزلت انسانی: تاملاتی در مفاهیم قاعده حقوقی، ارزش اخلاقی و بشریت»، مجله حقوقی، شماره ۲۶ و ۲۷.
- قاری سید فاطمی، سید محمد و مجید نیکویی (۱۳۹۶)، «حقوق طبیعی و حق طبیعی: تحلیل مفهومی و تکامل تاریخی»، مطالعات حقوق عمومی، دوره ۴۷، شماره ۳.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، «بازبینی نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۵۱۶، دوره ۶۷.
- Akashi, Kinji (1998), *Cornelius van Bynkershoek: His Role in the History of International Law*, Leiden: Martinus Nijhoff Publishers.
 - Andersen, Jørgen Goul (2012), *Welfare States and Welfare State Theory*, Aalborg: Centre for Comparative Welfare Studies.
 - Bartonek, Anders and Anders Burman (2018), *Hegelian Marxism: The Uses of Hegel's Philosophy in Marxist Theory*, Södertörn: Södertörn University press.

- Hovden, Eivind and Edward Keene (eds) (2002), *The Globalization of Liberalism*, UK: Palgrave and Millennium.
- Jovanovic, Miodrag A. (2012), *Collective rights: A legal theory*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Van Herpen, Marcel H. (2012), *Marx and Human Rights*, Paris: Cicero Foundation Great Debate Paper No. 12/07.
- Anghie, Antony, and B. S. Chimni (1999), “Third World Approaches to the International Law and Individual Responsibility in Internal Conflicts”, *American Journal of International Law*, Vol. 93, no. 291.
- Barker, Martin (1978), “Kant as a problem for Marxism”, *Radi- cal Philosophy*, issue 019, series 1.
- Bartholomew, Amy (1990), “Should a Marxist Believe in Marx on Rights?”, In: Miliband, Ralph and Leo Panitch (eds), *Social- istic Register 1990: The Retreat of the Intellectuals*, London: The Merlin Press.
- Chimni, B. S. (2007), “A Just World under Law: A View from the South”, *American University International Law Review*, Vol. 22, no. 2.
- Donnelly, Jack (1980), “Natural Law and Right in Aquinas’ Political Thought”, *The Western Political Quarterly*, Vol. 33, No. 4.
- Ershova, Irina (2015), “Hegel’s civil society concept and the contemporary notion about it”, *GISAP: History and Philosophy*, no. 5.
- Ferdous, Syed Robayet (2007), “Self – Determination: Idea and Pragmatism”, *Asian Affairs*, Vol. 29, No. 3.
- Hunnicutt, Charles A. (2004), “Globalization and International Law”, *Georgia Journal of International and Comparative Law*, Vol. 32.

- Jones, P. (1999), “Human Rights, Group Rights, and Peoples’ Rights”, *Human Rights Quarterly*, Vol. 21, No.1.
- Khoo, Su-Ming (2015), “Solidarity and the Encapsulated and Divided Histories of Health and Human Rights”, *Laws Journal*, Vol. 4.
- Margalit, Avishai and Joseph Raz (1990), “National Self-Determination”, *The Journal of Philosophy*, Vol. 78, no. 9.
- Okafor, Obiora C. (2008), “Critical Third World Approaches to International Law (TWAAIL): Theory, Methodology, or Both?”, *International Community Law Review*, Vol. 10.
- Pennance-Acevedo, St, Ginna M. (2017), “Thomas Aquinas and John Locke on Natural Law”, *Gilson Society*, Vol. 6, no. 2.
- Petras, James (1999), “Globalization: A Socialist Perspective”, Petras Essays in English, Available at: https://www.rebellion.org/hemeroteca/petras/english/globalization_persp170102.htm (last visited on: 01/06/2019)
- Reisman, W. Michael (2007), “Siegfried Wiessner and Andrew R. Willard, The New Haven School: A Brief Introduction”, *Yale Journal of International Law*, Vol 32.
- Stilz, Anna (2009), “Why Do States Have Territorial Rights?”, *International Theory*, No. 1.
- Sievers, Juliele Maria (2015), *A philosophical reading of legal positivism*, Thesis Submitted for the Degree of Ph.D in Philosophy at the Université de Lille.
- General Assembly resolution on the item “Illegal Israeli actions in Occupied East Jerusalem and the rest of the Occupied Palestinian Territory”, A/RES/ES-10/14, 8 December 2003
- International Court of Justice, Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory, Advisory Opinion, 2004

Bases of the Right to Self – Determination in the Context of the Philosophical Concepts of the International Law

**Ghasem Zamani
Mahshid AjeliLahiji**

The Right to Self-Determination is a fundamental Human Right which is respectfully recognized by all the three generations of the human rights and the international community. This issue indicates the importance of the right in the context of human rights dialogue. Considering such a place for a human right shows its high level of legitimacy in the international law. Whereas knowing about the philosophical background of the right to self-determination promote its normative strength and gives it a great higher credit in the international world, this article is trying to define the philosophical bases of the right to self-determination and explain the basis of its legitimacy. To answer the question about the basis of the legitimacy of this right, it will be concluded that the analysis of the right in the framework of philosophy of the international law, by theorizing it in the context of the concepts like collective rights, rationalism, justice, globalization and third-worldism which the right to self-determination has been stabled according to them, will demonstrate its legitimacy as it deserves it.

Keywords: The right to self-determination, International law, Philosophy of law, Basis of Legitimacy, philosophical Schools